



۲۰۱۷/۰۴/۱۷



غ. حضرت

یک پیشنهاد فقیرانه - رندانه

جوامع عقب مانده همچو جامعه ما از دو قشر تشکیل شده یکی عوام و یکی خواص.

عوام کسانی اند که از یک میلیون و دوازده سال به اینسو رعیت نامیده می شود یعنی محکوم، اینجا محکوم به معنی حکومت شونده تعبیر خواهد شد یعنی کسانی که بر آنها حکومت رانده می شود و خواص یعنی اجزای تشکیل دهنده این حکومت و دولت حاکم. کیفیت زندگی عوام اصولاً منوط و مربوط به کیفیت دولت مردان و منسوبین آن می باشد. در کشور ما از یک میلیون و دوازده سال به اینطرف در وضع عمومی تغییر چشم گیری مشاهده نشده زیرا دولت مردان به اجابت خواسته های مردم حاضر و تسلیم نشده اند و علت اینکه دولت مردان تسلیم به تغییر احوال درونی و بیرونی نشده اند اینست که اربابان یعنی قدرت های بزرگ، که از قضا چیز بزرگ و کوچک و بدماش و مسلح چشم سفید که هست همسایه و یا هم کوچه و یا هم محله و یا هم شهری ما اند. کشور ما یگانه کشور در گیتی می باشد که همسایه دیوار به دیوار چهار قدرت اتومی (اکثراً متخاصم باهم) می باشد، بعضاً آدم به این نتیجه میرسد که با خود بگوید وضعیت ناگوار امروز با توجه به موجودیت این بدماشان زورگو و زور کردار یک وضعیت اجتناب ناپذیر می باشد.

من یک داستان کوچک و به ظاهر بی اهمیت تعریف می کنم که البته ربط آن با اوضاع کنونی کشور و مردم ما، نامناسب نیست:

به نقل قول از رفیق (که البته وی از نقل قول دوستش قصه میبرد) یک جوان برومند و باسواد و زحمت کش در شهر امستردم هالند با اینکه دارای یک شغل مناسب و درآمد خوب بود ولی به خاطر زندگی مجردی در خانه خود یک گربه هم داشت و ضمناً هر شب قبل از خوردن غذا چند گرام حشیش افغانی که در امستردم به آسانی دریافت می شد، نیز مصرف می کرد، در حین کشیدن حشیش گربه نیز در پهلوی خزیده بود، او دود حشیش را بر روی و صورت گربه خود پُف می کرد، این عملیه هر شب تکرار می شد که البته گربه اش ناخودآگاه مثل صاحبش معتاد شده بود.

بعد از ماه ها این آقا از ناحیه جگر احساس ناراحتی نمود و پیش داکتر مراجعه نمود که البته به داکتر گفت که هر شب حشیش می کشد، داکتر ضمن تجویز دارو او را مؤقتاً از کشیدن حشیش برحذر داشت، او هم طبق توصیه داکتر از کشیدن حشیش (شاید چند صباحی) دست کشید. شب اول و دوم ترک حشیش، گربه که سخت معتاد حس کردن و بوئیدن بوی و دود حشیش شده بود در لحظه مقرر سخت بی تابی می نمود و این آقا ترسید که مبادا مورد حمله گربه قرار بگیرد بناءً به ناچار گربه را از خانه خود در یک محل دور رها نمود. امیدواریم این آقا برای همیشه موفق به

ترک این مرض شده باشد و امیدواریم که اکنون به جای گربه یک غزاله قشنگ و مهربان منیث همسر را انتخاب کرده باشد یعنی عروسی کرده باشد و زندگی شادابی داشته باشد.

خوب، حال ببینیم که وضعیت ما چگونه بود؛

حشیش فروشان بزرگ که در پیرامون ما قرار داشتند خود شان یا توسط ایادی خرده فروش خود یعنی کشورهای همسایه چه کار می کرد؟

عین کار:

یکی دود حشیش مارکسیزم را بر روی و صورت و بینی و دماغ برادر و برادرزاده و خواهر و خواهر زاده ما پُف میکرد. یکی دود حشیش لبرالیزم و آزادی بر روی و صورت فرزندان مادر ما پُف می کرد.

یکی دود حشیش فرهنگ و تاریخ دوازده و نیم هزار ساله و داستان باستان را بر فرزندان مادر ما پُف می کرد.

یکی دود حشیش ارتجاع دیو بندی را بر سر و روی فرزندان احساساتی ما پُف می کرد.

یکی دود حشیش فرهنگ برتری جویانه و برتری انگارانه قومی و فرهنگی را بر سر و صورت فرزندان از همه چیز بی خبر این مرز و بوم پُف می کرد.

یکی دود حشیش فرهنگ درمندر و همالالانی و مکیش بر صورت جوانان ما پُف می کرد.

یکی دود حشیش استیلای موروئی و ادامه حکومت خاندانی و قبیله ای بر سر و صورت فرزندان این وطن پُف می کرد.

خلاصه اینکه هر که بودیم و هر تفکر سیاسی و مبارزاتی که داشتیم، معتاد این پُف کردن ها شدیم تا اینکه حشیش فروشان یکی پی دیگری ورشکست شدند و ما را ماند و اعتیاد ما، و امروز مثل همان گربه هموطن عزیز ما ساکن امستردم، از جیب باقی می باشیم، البته متأسفانه برخلاف آن گربه، اعتیاد ما منجر به حمله به صاحب خانه یعنی برادر و خواهر خود شد و هر کدام به نوبه خود اعضای خانواده خویش را کم یا زیاد دریدیم.

نه از آرامش نسبی سلطنت فیض نصیب ما شد نه از انقلاب سفید سرطان فیضی نصیب ما شد نه از هفت ثور فیضی نصیب ما شد و نه از شش جدی فیض نصیب ما شد و نه از هشت ثور و نه هم از تحولات بعدی فیض نصیب ما شد، البته فیض حرکات و سکناات گیج کننده و ناشی از جبر ما به همه انسان های کره خاکی رسید که کوچکترین نمونه اش ویران شدن دیوار برلین می باشد، بگذریم ازین حقیقت تلخ که ویرانی دیوار برلین به قیمت ویرانی دیوار های مادی و معنوی ما تمام شد.

و اما پیشنهاد:

ده نفر فقط ده نفر از اشخاص وطن دوست و مردم دوست و جسور و آگاه یک نامه کوچک ولی با محتوای عمیق بنویسند و به سفارت خانه های کشورهای ذیدخل در معضله کشور ما، مقیم کابل نه اینکه ارسال کند بلکه شخصاً در سفارت خانه را دق الباب نموده و مستقیماً بدست سفراء بسپارند.

متن نامه به این شرح باشد:

" ای سران کشور های قدرتمند جهان:

در کشورهای شما سگ و گربه و اسب و خرگوش از زندگی شرافتمندانه! برخوردار می باشند ولی در سرزمین ما یک موجود پاک به نام انسان امروز هیچ ارزش ندارد.

ما به شما پیشنهاد میکنیم که همه تان دست به دست هم داده و از آخرین و قدرتمندترین سلاح تان کار گرفته و ما را نابود کنید تا باشد که ما از شر شرارت زمانه رهائی یابیم و شما از شر ما رهائی یابید و ضمناً میدان برای ادامه تاخت و تاز استعماری و امپریالیستی تان مهیا و آماده شود و باز همدیگر را به کله یکدیگر تا آنجا بزنید که فقط یکی تان پیروز میدان شود، آنگاه جنت بر ما گوارا بود و دوزخ گوارا بود بر شما. آیا این یگانه راه معقول و پسندیده نیست؟ اگر است، پس اقدام نمائید و اگر نیست پس به خود بیایید و میدان رقابت نا مشروع تان را یا جمع کنید یا به یک محل دیگر انتقال بدهید.

ما می دانیم و اعتراف می کنیم که یگانه علت کوبیدن ما فقط همانا موقعیت ستراتیژیک و مهم خانه ما و همچنین موجودیت ذخایر غنی زیر زمین و نهفته در آغوش کوه ها و در امواج دریا های خروشان ما می باشد. ما میدانیم که پروژه طالب و داعش یک پروژه تقلبی و ساخته شده در مراکز استخباراتی بعضی از شما می باشند ولی مشکل شما اینست که امکانات و بازی و قدرت یکدیگر را دست کم گرفته اید.

ما بر خلاف فلاسفه سگ صفت سه صد سال اخیر اروپا و غرب، جایگاه عقل را با فکر و دانش اشتباه نمی گیریم. ما برخلاف شما، برای عقل معاش و عقل معاد احترام خاص اقالیم و آنرا مکمل یکدیگر میدانیم، همین عقل کوچک معاش به ما اجازه نمی دهد که قبول کنیم با داشتن این همه تکنولوژی، تکنولوژی ای که قادر است در جنگل های امازون چگونگی زندگی روزمره حشرات خورد و ریزه را به تصویر بکشد ولی قادر نیست که مرکز تجمع تروریست های همچو طالب و داعش را کشف و رصد و تعقیب و خنثی کند. به همین دموکراسی که شما به آن ایمان دارید قسم می خوریم که جنت و دوزخ حق می باشد و یگانه سند دخول به جنت، همانا سند تعقل می باشد و یگانه مأموریت تعقل، به رسمیت شناختن حقیقت می باشد و بزرگترین خیانت در برابر بشریت همانا خوار پنداشتن عقل و شعور سیاسی دیگران می باشد. پس شما در کنار سایر جفا کاری های تان، به خوار شمردن عقل افغان ها و سایر ملل مظلوم نیز متهم و مجرم شناخته شده اید. به فایده تاکتیکی و ستراتیژیکی تان خواهد بود اگر به فریاد ما ملت مظلوم گوش فرا دهید، بسیار ساده:

از یکدیگر تان در سرحدات شمالی و شرقی و غربی و جنوبی ما عساکر بیطرف ملل متحد که بیشتر تعداد شان از ملل غیر درگیر در مناقشه ما باشند، مستقر شوند.

اردوی ما با سلاح های تمام قدرت های درگیر در معضله، مجهز و دست شان در مبارزه با اشرار و طالب باز گذاشته شود و همچنین در مبارزه با کشت خشخاش و تولید و استعمال مواد مخدر دارای صلاحیت نا محدود شود، آنگاه دیده شود که چگونه امنیت سرتاسری استقرار و استحکام می یابد.

در مورد خزائن بیکران زیر زمین ما نیز شما زورگویان طماع یک راه منطقی و منصفانه البته در حضور ما بیابید که هم عملیه باج گیری و سهم گیری مُدرن اجراء شود و هم جیب ها و شکم های ما فربه و سیر شوند که محتاج هیچ یک شما نباشیم.

امیدواریم شما نیز به خاطر اجتناب از ریختن خون و آبروی خود و دیگران و به خاطر جلوگیری از وقوع یک فاجعه بزرگتر اول به حال خود و بعد به حال ما دل بسوزانید و نگذارید که شعله های این آتش نفرت و نزاع و جنگ، موجودیت شما را نیز با تهدید مواجه سازند. ما اینقدر تجربه داریم و یا اینقدر تجربه کسب خواهیم نمود که موقعیت و منافع تان را درک و از دشمنی ورزی با شما بپرهیزیم به شرطی که شما نیز درد و آلام و آمال ما را درک و به آن احترام بگذارید. فقط همین".

و اما یک پیشنهاد ملی و برادرانه:

یکصد و چند سال پیش یک خواهر تنی و سکه مرا یک زور گو و بدماش به نام انگلیس از خانواده ما ربود. آن زمان خانه و خانواده ما در یک حالت بسیار خطیر و فلاکت بار قرار داشت، کاکا ها و ماما های ما قلعه بزرگ خانه ما را بر اساس زور و تزویر و جاه طلبی تقسیم کرده بودند و نزدیک بود که سفره و دسترخوان ملی ما نیز ژنده و پاره شود تا اینکه پدر کلان! ما به نام کاکو عبدالرحمن زمام امور قلعه را بدست گرفت، البته بگذریم ازین حرف که این کاکو را چه کسی و با چه انگیزه بر قلعه ما حاکم نمود. این کاکو به خاطر اینکه اعضا و باشندگان و عیال و سفره و گلیم باقی مانده این قلعه دچار پراکندگی و تشتت و بی اتفاقی نگردد، از حق دعوی تصاحب و بازگرداندن خواهر ربوده شده ما صرف نظر نمود. کاکوی با تدبیر بد یا خوب خود دروازه های متعدد قلعه را بسته یا گل نمود و فقط یک دروازه عمومی را بین باشندگان این قلعه به رسمیت شناخت و به رسمیت شناساند.

کاکو جان بعد از چندین سال مرد و پسرش آمد. پسرش نیز مرد البته کشته شد، بجایش یک پسر کاکه و خوش سیرت و خوش طینت و خوش فکر و خوش خدمت و خوش قلب و خوش طیف (البته با طعم یک نره خوش اشتباه) حاکم این قلعه گردید. چون قبلاً کلید اطاق مهم امور خارجه در دست انگلیس بود، این جوان جان یعنی نوه کاکو عبدالرحمن یعنی امان الله خان عزیز و دوست داشتنی، به دلایل گوناگون به زور یا به رضا یا به اقتضای شرایط حاکم بر وضع دو خرس سفید و طلائی یعنی روس و انگریز، قادر به تصاحب و اختیار داشتن کلید قلعه گردید ولی با وجود این شهادت بی نظیر، نتوانست در مورد خواهر ربوده شده باشندگان قلعه اقدام مقتضی به عمل آورد.

ربودن خواهر ما تقریباً صد سال نقل ریا و سازش و سوء استفاده حاکمان این قلعه بود بخصوص خرس قطبی یعنی شوروی ازین معضله ناموسی و ملی ما استفاده فکری زیاد نمود.

خوب،

این خواهر من یا ما بود و هست، درین شکی نیست که تا صور اسرافیل خواهر ما می باشد، از نظر ناموسی و ارثی و خانوادگی و خونی و . . . با هم پیوند داریم و اما اما اما:

خواهر ما را ربود و برد زیر یک خیمه دیگر و یک بیرق دیگر و یک تشکیلات دیگر، به زور به عقد یک جوان که بعداً اسمش بود پاکستان خان، در آورد. حاصل این ازدواج شد احزاب ملی گرای پاکستان، احزاب متمایل به مسکو، احزاب متمایل به لندن، احزاب متمایل به سرخم کردن به سرود ملی فارسی پاکستان، احزاب متمایل به پروژة دیوبندی، و ده ها تمایل دیگر.

ما ده ها سال در سوگ هجران این خواهر، طبیعی یا غیر طبیعی گریسته ایم و امروز نیز می گرییم!

و باز اما:

آخر این خواهری و برادری یکطرفه نمی شه، عاطفه و عشق و احساس وصال باید در هر دو طرف زنده باشد، ترس ما اینست که ما از هجران گریه می کنیم یا مثلاً استاد اولمیر و سایر هنرمندان و شاعران و دستگاه های تبلیغاتی دولتی ما را سال ها گریانیده و یا می گریانند ولی خواهر عزیز ما با اولاد هایش بر حرکات و ادعاهای ما می خندند.

یک سؤال تکان دهنده:

آیا این خواهر عزیز ما و اولاد هایش ازین هجران و جدائی واقعاً همچو ما ناراحت اند؟

اگر بلی:

ما زیر اشغال شغال گونه شوروی در آمدیم، ولی به هر دلیل و علتی که بود نه تنها اینکه بعد از یک دهه مقاومت از اشغال شوروی رهائی یافتیم بلکه شوروی را با سرنوشت شغالی روبرو نمودیم.

حال اگر این خواهر ما یا خواهر زاده های ما بخواهند در برابر اشغال پنجاب و لندن مقاومت کند و یا مقاومت می نمودند آیا پیروز نمی شدند؟ مسلماً چرا نه،

اما چون اراده این امر را نداشتند و ندارند بناءً من منحيث برادرش باید در ریختن و ارزش اشک خود تجدید نظر کنم. "سرزمین" از نظر حقوق ملی و بین الملل یک تعریف خاص خودش را دارد که یک بحث پیچیده می باشد، البته با بیان ساده می توان گفت که "سرزمین" به اعتبار وجود ساکنین آنجا از اهمیت درجات گوناگون قابل تعریف می باشد. افغان ها اگر ادعای مالکیت سرزمین غصب شده آنطرف خط دیورند را دارند طبعاً این ادعای شان به اعتبار ساکنین آنجا قابل بحث و مناقشه می باشد ولی اگر ساکنین آنجا یک اراده و نیت دیگر داشته باشد در آن صورت ادعای افغان ها با مشکل مشروعیت حقوقی مواجه می شود، کما اینکه ادعای مالکیت شان مثلاً به سرزمین تاجکستان و ازبکستان غیر قابل اعتناء می باشد.

بناءً پیشنهاد این حقیر این است که ده نفر از خبرنگاران ورزیده و آگاه رسماً به آن سرزمین سفر کنند و با اجازه رسمی دولت پاکستان با یکهزار تن از این خواهر زاده های ما مصاحبه و در صحبت باز بکنند و نظر آنها را در الحاق یا عدم الحاق به سرزمین افغانستان جویا شوند و نتیجه را صادقانه به هر دو طرف دعوی یعنی مردم افغانستان و پاکستان اعلان کنند تا تصامیم بعدی را بالای همان نتیجه بنا گردد.

جای بسیار بسیار تعجب و تأسف است که در طول یک قرن هیچ نسخه ای برای این بیماری ملی - قومی - عاطفی - تجویز نگردیده و حتی همه ما مایوس از حل این مسأله گردیده ایم ولی باز هم این مسأله که برای ما زیان های تقریباً جبران ناپذیری را به بار آورده، ما آنرا در اولیت های مهم ملی خود قرار داده ایم و جالبتر و تأسف انگیزتر اینکه امروز حلقوم حلقه هایی درین مسأله پاره شده که در خفا هم نشین دولت مردان پاکستان می باشند، یعنی اینکه استعمار رویه صفت انگریز ما را چنان سردرگم نموده که از یک طرف حاضر به حل این مسأله (که مؤلدش خودش است) نیست و از طرف دیگر به ما القاء می کند که همواره برای احقاق حقوق! ما چیغ و فریاد بزنیم.

عزت و حرمت داشتن خواهر و خواهر زاده نزد ما محفوظ می باشد ولی در همان خانه شوهر خود، من و ما درب خانه خویش را به روی آنها نمی بندیم ولی به شرطی که خودش اراده و اشتیاق الحاق به خانه پدری خود داشته، ما این قدر نیرو و حوصله نداریم که به زور یا خلاف اراده آنها اقدام به عمل آوریم بخصوص اینکه به این واقعیت پی برده ایم که در پهلوی عدم علاقه آنها به الحاق دوباره، قدرت های استعماری و ارتجاع سیاه عرب پولدار و مزدور خلیج نخواهند گذاشت که این الحاق صورت بگیرد بناءً بهتر خواهد بود از شتر احساسات پائین آمده و بر اسب تعقل و واقعیت گرائی سوار شویم.

البته عرض شود که به هرکس و ناکس اجازه نخواهم داد که صحبت ها و موضع فکری بنده را با موضع لطیف پدram مقایسه کند، و نه دماغ و شکم احساسات شان را با سوزن منطق و استدلال عینی خواهم ترکاند.

پایان